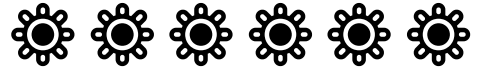


مرد یخی | ترنج , ❄️ ۰۵,۰۴,۲۰

[۲۰:۱۶]



#پارت ۱۶۹

#ترنج

تذکرای زیادیم بهم داد حراست که دیگه تکرار نشه و  
گفت بهار دخترم شرطایی میزاری امیدوارم معقولانه  
باشه و اقا سامیارو اذیت نکنی

بعد از اینکه حرفای رئیس تموم شد از در اتاقش با  
عذرخواهی و تشکر زدم بیرون

سامیار تو راه رو ایستاده بود با دیدن  
سریع امد سمتم گفت: چیشد؟ چی گفت؟

به طرف پله ها رفتم و گفتم: مگه فضولی اگه می خواست  
بدونی که بهت نمی گفت بری بیرون

منم دلیلی نداره بهت بگم الانم پشت سر من نیا همین  
الان جون سالم به در بردیم  
تو آبرو واسه من تو دانشگاه نداشتی

الان دیگه تو دانشگاه معروف شدم با اینکارا تو دیگه  
حداقل پشت سرم نیا  
ضایعه نباشه

سامیار با حرص گفت: بابا بهار چرا اذیت میکنی خب  
بفهمن چی میشه مگه بهتر کسی هم تو دانشگاه دنبالت  
نمیا میفهمه من هستم

دور بر منم کسی نیماذ میفهمه تو هستی  
بعدشم خب الان که همه میدونن دیگه این موش گربه  
بازیا چیه

سرجام ایستادم و چرخیدم عقب و گفتم: بین سامیار برو  
لظفا برو من به اندازه ی کافی امروز اعصابم خورد هست

تو دانشگاه که راه میرم حس میکنم همه دارن نگام  
میکنن و یچیزی دم گوش هم پچ پچ میگن اگه میشه  
بیخیال شو دیگه

اوکی من شرطم این بود که تو بیایی بگی توهیم گفتی نه  
اینکه دیگه بخوای اینجوری رفتار کنی الانم دیگه پشت  
سر من راه نیوفت میخوام برم

منتظر جواب نشدم بدو بدو از پله ها رفتم پایین که  
سامیار هم مثل جوجه اردک زشت دنبال امد و...

❁ مرد یخی | ترنج | ❁ , ۲۰, ۴, ۸  
[۲۱:۴۶]





#پارت ۱۷۰

#ترنج

منتظر جواب نشدم بدو بدو از پله ها رفتم پایین که  
سامیار هم مثل جوجه اردک زشت دنبالم امد

ای خدا! این بشر چرا اینقدر احمق به راه خودم توجه  
کردم که سینه به سینه استاد کمالی (عموی سامیار) شدم

از دیدن منو سامیار ابروش رفت بالا  
از نگاهش خجالت کشیدم سلامی کردم ی با ببخشید از  
کنارش گذشتم

خداوشکر جلو راهمون سبز شد چون مانعه آمدن سامیار  
دنبال من شد منم به سرعت جیم زدم

بیچاره سامیار فکر کنم کسی از این ماجرا خبر نداشت  
الان به دردسر افتاد  
رئیس دانشگاه عموش جلو بچه‌ها هم که..

هوف سعی کردم از فکرش پیام بیرون من امروز با این  
وضعیت فکر نکنم بتونم بمونم

و سر کلاسا بشینم واسه همین تصمیم گرفتم برم خونه و  
تو دانشگاه نمونم

پیاده یه مسیری رو رفتم تا با تاکسی برگردم خونه سوار  
که شدم آدرس گفتم  
تصمیم گرفت

به مامان نگم چرا امروز سر کلاس نموندم و برگشتم  
ذهنش درگیر کنم اون خودش الان کار داشت



تا انتهای مسیر داشتم فکر می کردم که گوشیم زنگ  
خورد سامیار بود به اندازه کافی امروز اعصابم خورد کرده  
بود

از ماشین پیاده شدم کرایه رو حساب کردم که دوباره  
زنگ خورد و...